



نقد مکتب تفکیک

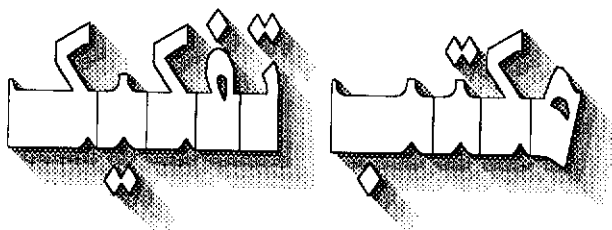
پدیدآورده (ها) : حق پناه، رضا؛ واعظ زاده خراسانی، محمد
علوم اجتماعی :: پژوهش های اجتماعی اسلامی :: آذر و دی 1378 - شماره
19
از 131 تا 161
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/21018>

دانلود شده توسط : رسول جعفریان
تاریخ دانلود : 04/12/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور



گفت و گو با

استاد آیه الله واعظزاده خراسانی

تهیه و تنظیم: رضا حق پناه

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

□ آیه الله واعظزاده:

□ اندیشه حوزه:

بسم الله الرحمن الرحيم
 با تشکر از شما که به چنین کار مهمی
 اقدام نموده‌اید و شمه‌ای از خاطرات مرا
 ثبت می‌کنید.
 آنچه من اطلاع دارم، اصطلاح «مکتب
 تفکیک» را اخیراً جناب آقای حکیمی، از
 شاگردان مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی
 مطرح کرد و کتابی در این باره نوشت، ولی
 خود آن آقایان که اصل موضوع را مورد
 بحث قرار داده‌اند، چنین اصطلاحی را
 مطرح نکرده بودند.

با تشکر از حضرت عالی که این فرصت
 را به ما دادید تا سؤالاتی درباره مکتب
 تفکیک مطرح کنیم. با توجه به آشنایی که
 جناب عالی با مؤسسان و مطرح‌کنندگان
 این طرز فکر در حوزه خراسان (مشهد
 مقدس) داشته‌اید و محضر آن اساتید را
 درک کرده‌اید، ابتدا تعریفی از این مکتب را
 ارائه نمایید، و این که منظور از تفکیک بین
 سه راه قرآن، عرفان و برهان (فلسفه)
 چیست؟

در اصل، آنان از چنین تعبیراتی استفاده نمی‌کردند، بلکه همان روش طلبگی و حوزوی را داشتند و کلمهٔ مکتب و تفکیک و این حرفها را به کار نمی‌بردند؛ البته روح مطلب همین بوده است و بد هم نیست که به مطالب حوزوی هم رنگ عصری داده شود.

حقیقت امر چنین است که مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی که ما هم پیش ایشان اصول خواندیم و هم فلسفه و هم آنچه در آن وقت از آن به معارف تعبیر می‌شد، وقتی ایشان بحث معارف را شروع کرد، فرمود برای رسیدن به حقایق سه راه وجود دارد: یکی راه فلسفه است. مرادشان از فلسفه، فلسفهٔ یونان است نه معنای عام فلسفه که من اینها را در خلال بحث توضیح خواهم داد، و نباید بین آنچه آنها نفی می‌کردند و معنای تعقل و فکر فلسفی که نمی‌شود اعتبار آن را انکار کرد و قرآن هم آن را انکار نکرده است، خلط شود. پس منظورشان از فلسفه، روش فلاسفهٔ یونان بود که رنگ اسلامی به خود گرفته بود. یکی هم راه عرفاست که اهل کشف و شهودند، و یکی هم راه وحی است.

البته وقتی مرحوم قزوینی می‌گفت: وحی و قرآن، بیشتر روی معارف ائمه علیهم‌السلام تکیه می‌کرد. ایشان، دو راه فلسفه و عرفان را رد می‌کرد، و بعد به حکمت قرآنی

می‌رسید که آن را اثبات می‌فرمود. اصل این فکر را مرحوم قزوینی، تا جایی که من می‌دانم، از مرحوم آیه‌الله میرزا مهدی اصفهانی گرفته بود که ما او را هم درک کردیم. او در اواخر حیاتش درس معارفی روزهای تعطیل در مدرسهٔ نواب داشت و نزدیک به یک سال بنده به این درس رفتم و مبانی مفصلی که در معارف داشت تقریباً خیلی سریع آنها را در همان درس مطرح می‌کرد، که بعداً باید مستقلاً در این باره بحث کنیم، لکن روشی را که میرزا مهدی اصفهانی داشت و مطالبی را که طرح می‌کرد، بسیاری از آن مطالب را مرحوم حاج شیخ مجتبی در درس خود مطرح نکرد، بلکه چیزهایی را مطرح کرد که شبیه به علم کلام متخذ از آیات و روایات بود که ریشه‌اش گفتار مرحوم اصفهانی بود. مبانی خاصی که مرحوم آقا میرزا مهدی در زمینهٔ روح (که مفصل هم بحث می‌کرد) و در زمینهٔ عقل و علم و این که علمی که قرآن و ائمه علیهم‌السلام می‌گویند غیر از این علم متعارف است و نیز عقل آن گونه که فلاسفه می‌گویند جزء نفس نیست و نفس هم مجرد نیست که تعقل کند؛ عقل، نعمت و نوری است که خداوند به انسان می‌دهد و می‌گیرد و جزء ذات انسان هم نمی‌شود و ذات انسان تاریک است. این یکی از بحثهایی بود که آن

مرحوم بسیار دنبال می‌کرد و به مسألهٔ عالم دَرِ خیلی اهمیّت می‌داد. چند هفته دربارهٔ عالم دَرِ صحبت می‌کرد، در حالی که در این مسائل، مرحوم حاج شیخ مجتبی در درسش وارد نمی‌شد و گویا بعداً هم وارد این بحث نشده است.

مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی که یکی دیگر از شاگردان بزرگ مرحوم میرزا مهدی اصفهانی بود، درس معارفی می‌گفت (من جزوهٔ درس ایشان را دیدم). ایشان هم خیلی شبیه به یک کلامی که متخّذ از آیات و روایات است بحث می‌کرده‌اند و گویا اینها مصلحت نمی‌دانسته‌اند بحثهای مرحوم میرزا مهدی اصفهانی را مطرح کنند. خیلی بحثهای دقیقی بود و گاهی هم به نظر من یک نوع شباهتی با حرفهای شیخ احمد احسائی و سخنان شیخیه می‌یافت، که البته ایشان خیلی اجتناب می‌کرد از این که این تعبیرات گفته شود، ولی گاهی مباحث برای کسی که از آن سخنان آگاه بود، خلط می‌شد. لذا باید گفت مکتب معارف عالی مرحوم میرزا مهدی همانها بود که این آقایان اینها را مطرح نمی‌کردند، ولی براساس فکری که او القا کرد، که فلسفه غیر از قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام است و در مبانی با هم اختلاف دارند، آنان اصل این فکر را گرفته، بر همین اساس مشی

می‌کردند. حال اگر کسی بخواهد ریشهٔ این فکر را در اسلام دنبال کند، باید از قرن دوم و اوائل قرن سوم که فلسفه وارد اسلام شد، مسأله را شروع کند که در خلال بحث توضیحی در این باره خواهیم داد.

□ اندیشه حوزه:

مکتب تفکیک بر قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام تأکید فراوانی می‌کند، و با توجه به این که راه رسیدن به معارف را سه تا دانسته‌اند، می‌خواستیم توضیح دهید که به نظر شما نسبت میان این سه راه چیست؛ یعنی نسبت بین عرفان و فلسفه و قرآن چیست؟ آیا تباین دارند، یا در برخی از موارد قابل اجتماعند و به اصطلاح با یکدیگر نسبت عموم و خصوص من وجه دارند؟

□ آیه‌الله واعظزاده:

اگر کسی ادّعا کند که مبناي فکری و علمی قرآن در مسائل عقلی و معارف الهی عین فلسفهٔ متعارف است، این سخن بیجایی است (بعضی از فلاسفه ادّعا می‌کنند که این دو عین هم هستند و آنها را با هم تطبیق نیز می‌کنند و شاید از همه متصلّب‌تر در این فکر، مرحوم ملاصدرا باشد) این که حتماً نیست؛ اما بالاخره فلسفه محصول تفکّر یک عده از عقلا و متفکران مسلمان بوده است؛ گرچه اصل

آن از یونان گرفته شده، و پایه‌اش بر تعقل است. قرآن هم که تعقل را انکار نکرده، بلکه دائماً به تفکر و تعقل دعوت می‌کند. بنابراین در اصل اعتبار تعقل و تفکر، اینها اشتراک دارند؛ چنان که فلسفه الهی یونان (چون یونان فلسفه غیرالهی نیز داشته است) اشتراکاتی با وحی دارد، در این که فلسفه مبدأ هستی مجرد قدیم، یا به اصطلاح خودشان واجب‌الوجود را ثابت می‌کند، وحی هم این را ثابت می‌کند. البته در فلسفه مسأله نبوت و دین و عبادت مطرح نبوده، ولی می‌گویند اولین کسی که در اسلام نبوت را وارد فلسفه کرد، فارابی بود که بعد هم در آثار ابن‌سینا هست. وی در اواخر اشارات نه تنها نبوت که حتی خلافت را هم مطرح می‌کند. بنابراین، وحی و فلسفه هر دو برای عقل اعتبار قائلند و بسیاری از مسائلی را که قرآن مطرح می‌کند، مسائلی در رابطه با خدا و آنچه مربوط به خداست، بر عقل تکیه دارد و بیشتر علمای اسلام هم گفته‌اند انسان باید اعتقادات را عقلاً ثابت کند و مسلماً برای اثبات اصل وجود خدا و نبوت، قبل از نقل و وحی، باید به عقل استدلال کنیم، و گرنه چنانچه هنوز نبوت را با عقل ثابت نکرده، بخواهیم به وحی استدلال کنیم، این استدلال به چیزی است که هنوز دلیلیت و حجیت آن ثابت نشده و به

اصطلاح «مصادره به مطلوب» است؛ زیرا حجیت نبوت و وحی با عقل ثابت می‌شود. البته وحی و فلسفه نقاط اختلاف هم دارند؛ برای این که آن نوع خدایی که فلسفه ثابت می‌کند؛ یعنی مبدأ (آنها به آن خدا نمی‌گویند، می‌گویند مبدأ حرکت در عالم هستی) آنچه که وحی درباره خدا می‌گوید، خیلی بیشتر از آن است. در اصل این که قدیم است، واجب‌الوجود است، مخلوق نیست و خالق است، هر دو اشتراک دارند، ولی تصور آنها از مبدأ غیر از تصویری است که مکتب وحی بیان می‌کند. آنان یک مبدأ دست‌بسته و خودکار و یک بُعدی را ثابت می‌کنند، نه خدای مقتدر و آزاد.

فرق دیگر هم این است که: درست است که مکتب وحی، عقل را باور دارد و به عقل استدلال می‌کند و پیروان خودش را به عقل ارجاع می‌دهد و این مسأله جای انکار نیست، اما اساس نبوت وحی است، نه عقل؛ یعنی پیامبران از روی عقلشان صحبت نمی‌کنند، بلکه از روی وحی الهی صحبت می‌کنند. البته خود وحی تا آن جا که فطرت بشر اقتضا دارد، برای عقل ارزش قائل است، به عقل استدلال می‌کند و به عقل ارجاع می‌دهد و تکیه بحثهایش بر تعقل و تفکر است.

□ اندیشه حوزه:

در مکتب تفکیک، پس از اثبات اصل مبدأ و نبوت، بحث این است که مطالب وحی را با آنچه در خود وحی هست، از مجموعه وحی استفاده کنیم و از خارج آن و از خودمان چیزی بر آن نیفزاییم، مثلاً از فلسفه؛ زیرا گفته‌اند منظور از فلسفه اسلامی، چیزی شبیه تمدن اسلامی است، که از خارج و یونان گرفته شده است، لذا می‌گویند چون بزرگان از مسلمانان روی فلسفه زحمت کشیده‌اند باید آن را حفظ کنیم و نه حذف. منظور از این حفظ و نه حذف و با این حال استفاده نکردن از آن در فهم وحی چیست؟

□ آیه‌الله واعظ‌زاده:

علت این است که بالاخره فلسفه بر اساس تعقل است و در اصل، پایه‌اش تعقل است و قرآن هم که تعقل را قبول دارد. پس نمی‌توان فلسفه را حذف کرد و گرنه باید تعقل را کنار زد و بسیاری از مبادی فلسفه همین تعقلی است که قرآن آن را پذیرفته است؛ یک نوع تعقل و تفکر دیگری نیست. البته فلسفه خودش مستقل است؛ یعنی می‌گوید راه کشف حقایق، عقل است و در قبال عقل به چیز دیگری قائل نیست. البته در یونان دو مکتب فلسفی بوده است. یکی مکتب ارسطو، که فقط

تعقل را قبول داشته است و دیگری مکتب افلاطون، که آن گونه که نقل می‌شود، وی کشف را هم راه شناخت می‌دانسته است. گرچه بعضی مدعی هستند افلاطون فقط کشف را قبول داشته، ولی چنین نیست. او تعقل را کنار نگذاشته، ولی ظاهر این است که مدعی بوده تعقل باید در همان حد تعقل متوقف نشود، بلکه تعقل مقدمه برای کشف است. فلاسفه و عرفای متأخر هم همین را می‌گویند. آنان می‌گویند فلسفه تضادی با عرفان ندارد، بلکه زمینه عرفان را فراهم می‌کند. آن فکر فلسفی است که در مرتبه کمال، می‌تواند مورد اشعاع حقایق قرار گیرد و حقایق معقول سرانجام به مرحله شهود برسد و به تعبیر بهتر، بار دیگر به شهود ثابت شود.

حال آنچه به نظر ما در این تفکیک که به این صورت گفته شده، می‌رسد این است (همان موقع هم به ذهنم می‌رسید) که این سه قسم کردن و در واقع تثلیث راه‌های شناخت و معرفت، فقط در الهیات است؛ مسائل الهی یا مسائل کلی و کلیات عالم وجود، و گرنه چنانچه از این مرحله بخواهیم بگذریم، طریق حس بیشتر کمک می‌کند و یک بخش فلسفه مادیات است. طبیعیات فلسفه به حس ارتباط دارد. پس این تقسیم‌بندی، اگر برای کل شناخت (به تعبیر امروز) بخواهد انجام شود، تثلیث

درست نیست، باید تربیع باشد؛ یعنی باید چهار قسم باشد و حس هم اضافه شود، اما اگر فقط در زمینه مسائل عقلی و کلیات عالم یعنی فلسفه وجود و مکتب الهی باشد، همین سه قسم است. من معتقدم که قرآن و روایات هر سه قسم را قبول دارد: وحی که اساس کار است. علاوه بر وحی، هم تعقل را قبول دارد و هم کشف و شهود را. مسأله هدایت خاصی را که قرآن می‌گوید: ﴿فمن یرد الله آن یهدیه یشرح صدره للاسلام﴾ (انعام/ ۱۲۵) این همان کشف است و مرحله کامل تعقل. نخست انسان چیزی را از وحی می‌شنود، بعد در آن تعقل می‌کند و پس از این که رسوخ در آن پیدا کرد، به مرحله کشف و شهود می‌رسد. این را نمی‌شود انکار کرد. اگر مرحوم حاج شیخ مجتبی یا دیگران بخواهند به طور کلی این را انکار کنند، از لحاظ خود اسلام درست نیست. تقریباً می‌شود گفت اصل عرفان اسلامی ریشه قرآنی دارد. ما در عرفان تحت تأثیر عرفان افلاطونی نبوده‌ایم، یا بسیار کم آن هم در قرون متأخر. بلی در فلسفه تحت تأثیر فلسفه ارسطویی بوده‌ایم؛ اما عرفان اسلامی بسیار زودتر از فلسفه و کلام در اسلام شروع شده است. از زمان تابعین و حتی از زمان خود پیامبر ﷺ شروع شده که از آن به هدایت قلبی تعبیر شده و همان

یک نوع کشف است. بلی اصطلاح کشف و شهود بعداً پیدا شد.

اینها مسائلی است که اگر انسان بخواهد بتفصیل راجع به آنها بحث کند، باید واقعاً درباره هر یک کتابی جداگانه بنویسد؛ اما با توجه به مجال اندکی که داریم، مطلب به شکلی است که عرض شد.

□ اندیشه حوزه:

ادعا شده است که مکتب تفکیک، همان روش فقهای امامیه است؛ یعنی از سابق ادامه داشته و هنوز هم هست و باید بین سه راه تمایزی قائل شویم. آیا به اعتقاد شما، فقهای امامیه همین روش را از سابق داشته‌اند یا خیر؟

□ آیه الله واعظزاده:

«فقهای امامیه» یعنی چه؟ قلمرو کار فقها، فقه و احکام است. آنان در اصل کاری به این مسأله ندارند و بسیار هم با یکدیگر اختلاف سلیقه داشتند. بعضی از فقها فیلسوف و شدیداً پایبند به فلسفه بوده‌اند و برخی از آنها چنین باوری نداشته‌اند. بویژه در قرن‌هایی که ما الآن در آن هستیم و قرون گذشته، فلسفه تقریباً به صورت رسمی وارد علم اصول شد. تا زمان شیخ انصاری و معاصران ایشان گاهی در

علم اصول و بعضی از مباحث فقهی از فلسفه استفاده می‌شد؛ اما آن، در حاشیه بود و به عنوان مدد و کمک مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ اما مرحوم آخوند، فلسفه را در متن اصول آورد. خود او کاملاً پایبند به مبانی فلسفه بود. در مقدمه کفایه، وقتی موضوع علم اصول را می‌شناساند، همان اصطلاحات صریح فلسفه را مطرح می‌کند: (موضوع کل علم ما یبحث فیہ عن عوارضه الذاتیة، اى بلاواسطه فی العروض...).

بعد از ایشان، کسی که از شاگردان وی خیلی متوغل در این کار بوده، مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی است که من چند سال ایشان را در نجف می‌دیدم. او در حاشیه‌اش بر کفایه و دیگر آثارش، از فلسفه استفاده کرده است. در میان متأخران نیز فلسفه در بطن علم اصول و فقه آمده است.

بلی در گذشته فقهایی داشتیم که به آنها اهل حدیث می‌گفتند؛ مانند صدوق و دیگر محدثان قم و کوفه که تنها محدث بودند و اصلاً نشانی از فلسفه در آثارشان نیست. آنان حتی به کلام که بیشتر همین کلامی بود که براساس عقل شبیه افکار اعتزال در شیعه با استناد به روایات ائمه علیهم‌السلام پیدا شد، اعتنایی نداشتند. در میان متأخرین، اخباریهایی مثل ملا محمد

امین استرآبادی و پیروان او، حتی منطق را هم انکار می‌کردند. از اهل سنت نیز سلفیها و اهل حدیث آنان، منطق را انکار می‌کردند.

حال این که گفته شود روش ما روش فقهاست، کدام فقها مورد نظر است؟ فقهایی که تفکر فلسفی داشتند و متکلم بودند؟ حال اگر هم فلسفه را به طور رسمی وارد اصول نکردند، ولی از آن استفاده می‌کردند، چه می‌گویید؟ حتی در قدیمترین کتاب اصولی ما، که *عده الاصول* شیخ طوسی است و *الذریعه* سید مرتضی، اصطلاحات فلسفی دیده می‌شود؛ هر چند آنها بیشتر به علم کلام اعتماد می‌کردند و متکلم بودند. فقهایی که محدث بودند، همین متکلمان را انکار می‌کردند. شاهد صدق این سخن، اختلافاتی است که بین اعتقادات شیخ صدوق و تصحیح الاعتقاد شیخ مفید وجود دارد. آنچه من از مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی فهمیدم و تا حدودی از مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی، این بود که اینها در حقیقت کلام را هم (یعنی کلام شرح تجرید را) انکار می‌کردند و استادشان به آیات و روایات بود؛ اما نه به آن صورتی که اخباریها می‌گویند که حتی منطق را کنار بگذارند.

وقتی که صحبت از نسبت فلسفه و وحی شد، باید بپرسیم منطق هم که جزء

بیرون آمد. البته در جاهایی شیخیه انحراف دارند؛ مثلاً در مسأله معاد و معراج حرف تازه دارند، ولی شیخ احمد و سید کاظم رشتی و پیروان آنان مدعی هستند که خود اهل بیت در همه مسائل مکتب جداگانه‌ای داشتند، و مکتب آنان ربطی به فلسفه ندارد، و شدیداً با فلسفه مخالفت می‌کردند.

حال مرحوم آقا میرزا مهدی مؤسس این مکتب است و باید درباره شیوه کار ایشان در مشهد صحبت کنیم. دیدگاه ایشان گرچه تشابهی به آن مکتب داشته، اما چیزی بود که خودش به آن رسیده بود، نه این که دنباله‌رو آنها باشد و حرفهای آنها را بخواهد بگوید. شاید اصلاً از حرفهای شیخ احمد اطلاعی هم نداشته، اما گاهی بحثها خیلی شبیه می‌شد؛ مثلاً بحثهایی که ایشان در باب علم مطرح می‌کند، در سخن احسائی سابقه دارد. یک متنی عرفانی، یا بهتر است بگوییم کلامی به نام فوائد، از شیخ احمد در دست است که خود آن را شرح کرده و تقریباً همین مسائلی را که آنچه قرآن و ائمه می‌گفته‌اند غیر از فلسفه و کلام است، در آن جا مطرح می‌کند.

حال اگر بخواهیم از این مسائل مطروحه نزد متأخرین جلوتر برویم، کسی که در اسلام پهلوان این میدان بوده، غزالی

فلسفه است و میراث ارسطوست و از یونان آمده است. و به قول حاجی سبزواری: «میراث ذی‌القرنین القدیس» آیا فقها و اصولیان ما می‌توانند منطق را انکار کنند؟ هیچ وقت. بلی، برخی از اخباریها منطق را انکار می‌کردند. سلفیه و قدمای اهل سنت هم آن را انکار می‌کردند، ولی فقها و اصولیان فریقین منکر آن نبوده و نیستند، در حالی که منطق خود یک نوع فلسفه و بلکه بخشی از فلسفه ارسطوست.

□ اندیشه حوزه:

آیا نتیجه بی‌رغبتی شدید نسبت به فلسفه و حتی منطق، اعتقاد به اخباری‌گری و زنده کردن آن مرام نیست؟

□ آیه‌الله واعظزاده:

چنان که گفتیم، قضیه همین بود. آن طوری که من استنباط کردم این فکر به این ترتیب، گرچه نامی از آن نمی‌برند و می‌گویند مکتب وحی را کاملاً از افکار بشری جدا می‌کنیم و به روایات اهل بیت استناد نماییم، در بین شیعه این کار شیوه اخباریه و بعداً روش شیخیه بود؛ روش شیخ احمد احسائی. او با این که فلسفه می‌دانست، اما از طریق خودش یک فلسفه درست کرد. آنها این کار را کردند. در حقیقت شیخی‌گری از بطن اخباری‌گری

است. اهل حدیث فقط فلسفه را انکار می‌کردند و می‌گفتند ما به آن علوم چه نیازی داریم؟ شیعه‌ها می‌گفتند ما روایات اهل بیت و قرآن و حدیث داریم. سنیها همین حرف را می‌زدند و بر کتاب و سنت تأکید داشتند. در برابر، متکلمان براساس عقل استدلال می‌کردند که مکتب اصلی اعتقادی متکلمان شیعه امامیه، اعتماد به عقل است و لذا حسن و قبح عقلی را قبول دارند. اما این سخن متکلمان شیعه است نه محدثان و بالاخره این بحثها در اسلام خیلی سابقه داشته است.

اولاً وقتی که تفکر اعتزالی براساس تعقل پیدا شد، و دیدند بعضی از ظواهر آیات با عقل نمی‌سازد، ظاهر آن را انکار و آن را تأویل کردند. اهل حدیث در مقابل آنها قیام کردند و حتی آنها را به حد کفر می‌رساندند. این دعوا بین آنها بود، در حالی که هنوز شیعه مطرح نبود.

از وقتی که ائمه اهل بیت علیهم‌السلام وارد این عرصه شدند، مخصوصاً از زمان حضرت باقر و صادق علیهم‌السلام معلوم شد که آنها هم مبنای عقل را قبول دارند؛ چون قرآن آن را قبول کرده است. روایات زیادی از ائمه در زمینه عقل هست که در هیچ یک از مذاهب اسلامی نیست. حتی معتزله هم این اندازه روایت درباره عقل جمع نکرده‌اند. این فقط مخصوص شیعه امامیه

است. مرحوم کلینی، چنان که از مقدمه کافی معلوم می‌شود، متکلم بوده و تفکر کلامی داشته است. ایشان روایات اهل بیت را راجع به عقل در آغاز جلد اول اصول کافی ذکر کرده است. غرض این است که بعد از نزاع بین پیروان حدیث و معتزله، ائمه اهل بیت وارد این عرصه شدند. و بسیاری از مبانی اعتزال هم همان مبانی است که هر دو می‌گویند از حضرت علی علیه‌السلام گرفته‌اند. ائمه از حضرت علی علیه‌السلام گرفته‌اند، معتزله هم از حضرت علی علیه‌السلام گرفته‌اند. البته این بحث جدایی است که از معتزله فقط ابن ابی‌الحدید بر این مسأله پافشاری می‌کند، ولی دیگران معتقد نیستند که مثلاً اهل بیت سهمی در فکر آنها داشته باشند، یا سهم اندکی قائل هستند.

بنابراین، نزاع بین اهل حدیث و معتزله وجود داشت و تا حد تکفیر هم رسید. واقعاً معتزله را تکفیر می‌کردند، برای این که معتزله می‌گفتند عقل باور ندارد که خدا روی عرش نشسته است. ﴿ثم استوی علی العرش﴾ چون مستلزم تجسم است؛ لذا تأویل می‌کردند. اهل حدیث می‌گفتند چرا تأویل می‌کنید؟ الآن هم سلفیه و حتی اشاعره همین را می‌گویند. البته دیدگاه اشاعره مقداری با سلفیه فرق دارد. گاهی می‌گویند نمی‌فهمیم و یا به خدا واگذار

می‌کنیم؛ هر چه خدا اراده کرده، و گاهی تأویل می‌کنند. اما سلفیه می‌گویند نخیر همان‌طور که قرآن می‌گوید، حقیقت همان است؛ ولی «بلا تشبیه»، ما تشبیه را نفی می‌کنیم. خدا در آخرت دیده می‌شود، اما بلا تشبیه. می‌گویند باید ظاهر آیات را حفظ کرد.

این‌گونه بحثها به‌گونه‌ای داغ بود که حد نداشت، تا این‌که ابوالحسن اشعری (م ۳۲۴) پیدا شد و این افکار را تعدیل کرد. البته خود اشعری، ابتدا از علمای معتزلی در بصره بود، سپس از اعتزال تیزی جست، ولی در تفکر و مکتبی که به عنوان مکتب خودش بروز داد، رگه‌هایی از تفکر اعتزال هست و آن رسوایی که از مجسمه و بعضی از پیروان احمد حنبل نقل می‌شد، اشعری چنین نیست و یک مقدار در بحثها تعدیل قائل شده است. معتزله بسیاری از چیزهایی را که با عقل نمی‌سازد؛ مثل حریت انسان (و بسیاری از آیات هست که باعث دردسر برای طرفین شده و طرفین به قرآن استدلال می‌کنند)، آنها می‌گفتند باید همه اینها را توجیه و تأویل کرد. امامیه هم به تبع ائمه علیهم‌السلام همین‌طور رفتار کردند. آنها هم این قبیل آیات را تأویل و توجیه کردند. زیدیه هم که خود را پیرو اهل بیت می‌دانند مکتب اعتزال را پذیرفتند. منتهمی ما مکتب امامیه را مکتب مستقل و جدای

از مکتب اعتزال می‌دانیم. در بعضی مبانی شبیه هم هستند؛ اما در بعضی مسائل، مکتب شیعه جدا و مستقل از اعتزال است و بالاخره شیعه این تفکر را از ائمه گرفته‌اند نه از معتزله. ائمه هم که به پیامبر می‌رسند، و آنان به استناد حدیث ثقلین خودشان مصدر علم هستند؛ هم در فقه و هم در معارف. منظور این است که این جریانها و زدوخوردها بود تا رسیدیم به قرن پنجم و دوره غزالی (متوفای ۵۰۵ هـ). غزالی خود، تفکر اشعری داشته، ولی از اشعری خیلی قویتر بوده است. ایشان در مقابل فلسفه ایستاد؛ اما اصل تفکر فلسفی را انکار نکرد. او می‌گفت شانزده مسأله در فلسفه هست که با اسلام نمی‌سازد؛ مانند مسأله علم خدا، قدرت الهی، و معاد که در تهافت الفلاسفه آنها را ذکر کرده است. او به میدان فلاسفه آمد، به‌گونه‌ای که فلسفه را عقب زد. اول مقاصد الفلاسفه را نوشت؛ کتابی که در آن به جای این که فلسفه را رد کند، فلسفه را بخوبی توضیح داده است. سپس شروع کرد به نوشتن کتاب تهافت الفلاسفه. انسان وقتی که حرفهای او را می‌بیند و با حرفهای متأخرین می‌سنجد، انصافش این است که حرفهای او خیلی عمیقتر است؛ یعنی عقول را قانع کرد که فلسفه در اصل خلاف وحی است. این است که می‌گویند غزالی فلسفه را در تابوت

گذاشت، ولی بعد ابن رشد در اندلس پیدا شد و به داد فلسفه رسید و یک‌یک حرفهای غزالی را رد کرد که آن حرفها بسیار مهم بوده است.

حال من در این جا اضافه می‌کنم که یک بار دیگر این کار تکرار شده است؛ یعنی هجوم به فلسفه و ابطال آن و باز احیای فلسفه توسط دو نفر از دانشمندان اواخر قرن ششم و اول قرن هفتم، یا در اصل باید گفت قرن هفتم، و آن فخر رازی است که زندگیش در قرن ۶ بوده و در اول قرن هفتم در ۶۰۶ هـ فوت کرده است. غزالی فقط این نبود که بگوید فلسفه در شانزده مسأله با اسلام تضاد دارد، بلکه برای منطق رسمیت قائل شد. شکل اول و دوم و شاید هم شکل سوم را شرعی کرده و از قرآن، منطق درآورده بود. او این بحث را در کتابی که در منطق نوشته، آورده است.

این کار او رسمیت فراوانی به منطق بخشید. هیچ یک از اهل حدیث چنین نمی‌گفت؛ یعنی ایشان تقریباً آمد و مکتب اشعری را به طرف تعقل جلو برد. به علاوه، غزالی خودش یک فلسفه بر مبنای اسلام دارد. کتابی به نام *الحقیقة عند الغزالی* تألیف دکتر سلیمان دنیا، از محققان مصر وجود دارد. مؤلف کتابهای بسیاری نوشته و التفات فراوانی به آثار شیعه هم

دارد و بر بعضی از کتابهای شیعه مقدمه نوشته است. او اساس عالم وجود را یک نوع نور می‌گیرد. ﴿الله نور السماوات و الارض﴾ و بعد مسأله عقل را مطرح می‌کند و می‌گوید، عقل یک نوع نور است و اصولاً غزالی دارای یک فلسفه مبنی بر اسلام است؛ کما این که وی اخلاق را به طور مستقل، از قرآن و روایات استفاده کرد. اخلاقی که در فلسفه است، اخلاق ارسطویی است، ولی اخلاقی را که او می‌گفت، آن را از حاق قرآن و روایات برگرفته بود. فلسفه‌اش نیز همین گونه بود. حال اینها مسائلی است که وقتی انسان آنها را با مکتب تفکیک، که مرحوم آقا میرزا مهدی شروع کرد می‌سنجد، می‌بیند این مکتب همان روش است با دو فرق:

یک فرق این است که اینها بیشتر به روایات اهل بیت علیهم‌السلام استناد می‌کنند؛ البته در درجه اول به قرآن، ولی بیشتر به روایات، که غزالی به آنها استناد نمی‌کرد، بلکه از آن روایات خبر نداشت.

فرق دوم این است که او خیلی اساسی و عمیق و علمی وارد شده بود و شاید به خاطر این بوده که خیلی خوش سلیقه و اهل قلم بوده است و بهترین و منظمترین کتابها را نوشته است و اینها در آن حد نبوده‌اند. من نوشته‌های عربی مرحوم آقا میرزا مهدی را که چاپ شده، دیده‌ام.

ایشان فکر خودش را به صورت نوشته درآورده است، ولی نه آن نظم را دارد و نه آن عمق را؛ هر چند مطلب همان است. با این فرق که اینها به روایات اهل بیت استناد می‌کنند، ولی غزالی فقط به قرآن و برخی روایات نبوی و عقل استناد می‌کند و برای عقل هم مرحله‌ای از نور و تنور قائل می‌شود.

□ اندیشه حوزه:

بالاخره به طور کئی، فلسفه در اسلام مفید بوده است یا نه؟

□ آیه الله واعظ زاده:

این آقایان تصریح می‌کردند که خلفای عباسی برای مقابله با اهل بیت، فلسفه را از یونان آوردند. در این باره داستانی هم هست که همه نقل کرده‌اند که هارون فردی را نزد امپراتور روم برای آوردن فلسفه فرستاد. من تا جایی که در این باره بررسی کرده‌ام، چنین نبوده است؛ یعنی آن قدر معارف اهل بیت در جو علمی مطرح نبوده که از آن احساس خطر کنند و به فکر باشند که کسی یا چیزی را پیدا کنند تا در مقابل آنان بایستد. معارف اهل بیت در یک جو خاص و محدود مطرح می‌شده است، بلکه اولاً خلفای عباسی بخصوص مأمون که فکر اعتزال داشت، احتمالاً

فلسفه را برای کمک به مکتب اعتزال آوردند. ثانیاً آنان مردمان روشنفکری بودند و می‌گفتند چرا از فلسفه که یک قسمتش مربوط به امور مادی و دنیاست، استفاده نکنیم؟ یعنی پیشرفت تفکر و تمدن اسلامی، آنان را به طرف فلسفه کشاند، و اگر خلفا هم این کار را انجام نمی‌دادند، خود علمای اسلام این کار را می‌کردند. این تنها فلسفه یونانی نبود، بلکه تقریباً همه افکار فلسفی شرق و غرب در اسلام گرد آمد. می‌گویند بعضی از این بزرگان، زبان یونانی را فرا گرفته بودند. این مطلب، راجع به فارابی گفته می‌شود و به نظرم می‌رسد که مسعودی مورخ نیز از مبانی علمی و زبان یونان بخوبی اطلاع داشته است؛ چنان که از سیری در کتابش چنین برمی‌آید.

بلی، اگر صحبت مأمون باشد که او فلسفه را از کشور روم آورده باشد، مأمون چون خودش فکر اعتزال را پذیرفته بود و بر آن پافشاری می‌کرد، تا آن جا که او و بعد از او معتصم، کسانی که حدوث کلام الله را قبول نکردند، به زندان انداختند؛ مثل احمد حنبل و دیگران. و فلسفه کمکی برای فکر اعتزال بود؛ اما این که گفته شود فلسفه را برای مقابله با مکتب اهل بیت آورده‌اند، باید گفت مکتب اهل بیت در آن زمان آن قدر مطرح نبود. آنچه آنان از اهل بیت

ترس داشتند، همین قیامهای علویین و جنبه سیاسی آنان بود که به خاطر مقابله با آنان هارون به خراسان آمد و احتمالاً مأمون حضرت رضا (علیه السلام) را دعوت کرد و ولایتعهدی را به ایشان داد، و گرنه از لحاظ فکر اعتزال ائمه کمک برای آنها بودند. حضرت رضا (علیه السلام) مأمون را علیه اهل حدیث کمک می‌کرد. در اصل، یکی از احتمالات این است که مأمون حضرت رضا (علیه السلام) را به خراسان آورد تا فکر اعتزال را که روش اهل بیت به آن نزدیک بوده، تقویت کند، در مقابل اهل حدیث که با آن مخالف بودند.

به عقیده من فلسفه به عنوان یک علم مستقل، باعث شرح صدر و بسط تفکر و مخصوصاً علم منطق شده است؛ اما اشتباهی که رخ داده، این است که مسأله خلط شده؛ یعنی بعضی از دانشمندان تندروی کرده و خواسته‌اند تمام مبانی اعتقادی را براساس فلسفه درست کنند، که مورد قبول ما نیست.

آقای سید جلال‌الدین آشتیانی از قول یکی از فلاسفه متأخر نقل می‌کرد که از او خواسته بودند کتابی در اصول عقاید ارائه بدهد، گفته بود اسفار مالاصدرا. این شیوه درست نیست. انصاف این است که همان کاری که غزالی کرده، باید می‌کردند. در نهایت، بحث این است که آن شانزده

مسأله‌ای را که او می‌گوید، در جاهایی نمی‌توانند جواب قانع‌کننده‌ای به فلاسفه بدهند؛ مثلاً مسأله اراده. در روایات ما هم دارد که اراده فعلی از افعال خداست. در کافی بابی دارد با عنوان «الارادة فعل الله». خوب فلاسفه این را قبول نمی‌کنند، چون معنایش این است که خدا در معرض حوادث باشد. معتزله هم قبول نمی‌کردند. در میان متکلمان شیعه (نه محدثان آنها؛ زیرا محدثان می‌گفتند همین که هست، صحیح است) مثل شیخ مفید و طوسی، وقتی به بحث اراده در کتابهای آنها مراجعه می‌کنید، می‌بینید آنها نمی‌توانستند بگویند اراده فعل الله نیست، ولی در این که جایش کجاست، چه نسبتی با خدا دارد، چگونه از خدا صادر می‌شود، در خارج وجود خداست و در این گونه مسائل، اختلاف نظر داشتند. ولی پس از آن و به نظر من از زمان خواجه نصیر طوسی دیگر در این قبیل مسائل شیعه تسلیم فلاسفه شد و این هنری است که خواجه نصیر، بدون این که معلوم شود، به خرج داده که مبانی فلسفه را جزء کلام مذهب قرار داده است.

در اصل، بخش مهم کتاب تجرید العقاید ایشان، مبانی فلسفه است و این هنر او بوده و به صفات الهی که می‌رسد، همان روش فلسفه را اختیار می‌کند و تا امروز هم قبول می‌کنند که اراده خدا همان

علم خداست به اصلاح و خدا فاعل بالعنایة است، نه بالاراده و مقصود از اراده همان عنایت اولی است. اینها جزء مبانی فلسفه است که غزالی با اینها درافتاد و می‌گفت نه، چنین نیست؛ خدا فاعل بالاراده است و اراده او کار می‌کند.

مسأله مهمی که ریشه مسائل دیگر است، مسأله حدوث و قدم عالم است که فلاسفه روی مبنای خودشان نمی‌توانند حدوث زمانی عالم را تصور کنند و بالاخره یک حدوث ذاتی درست کرده‌اند که در واقع حدوث نیست. غزالی به سراغ اینها رفت و در متأخرین هم فرید وجدی کتابی به نام الاسلام فی عصر العلم دارد که سخت فلسفه را می‌کوبد و به یک سبک جدید می‌گوید قرآن خودش مکتب مستنقلی دارد و آن قدر در مسائل عقلی به آن صورت وارد نمی‌شود. به یک نوع تعقل ابتدایی وارد می‌شود و بر آن تکیه می‌کند. گاهی من تعبیر کرده‌ام که روش قرآن به حس و تجربه نزدیکتر است از تعقل صرفی که فلاسفه بر آن تکیه می‌کرده‌اند. حتی در استدلال بر وجود خداوند در آیاتی نظیر ﴿و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بث فیهما من دابة﴾ (شوری ۲۹) در حقیقت، قرآن از طریق تجربه و حس می‌خواهد به وادی معرفت خدا وارد شود و باید نام آن را گذاشت عقل تجربی.

قرآن این عقل تجربی را کاملاً قبول کرده و شاید بتوانیم بگوییم همین خود یک فرقی است بین فلسفه و مکتب وحی. فلسفه عقلی را استناد می‌کند، که عقل تجربی نیست؛ عقل محض و عقل تجریدی است، ولی تعقل اسلامی، تعقل تجربی و حسی است. ائمه اهل بیت علیهم السلام هم در باب توحید، بر عقل تجربی تکیه داشتند که نمونه کامل آن توحید منسوب به مفضل بن عمر است. مطلب در خور توجه آن است که ائمه اهل بیت به طور کامل معارف قرآن را در روایات و در ادعیه بیان کرده‌اند که در اسلام تا این حد اوج نداشته است و این مطلب قابل انکار نیست.

□ اندیشه حوزه:

استدلالاتی عقلانی قرآن و خطبه‌های توحیدی نهج البلاغه را بدون مباحث فلسفی رایج چگونه می‌توان فهمید و آیا امکان فهم آنها هست؟

□ آیه الله واعظزاده:

البته به معنای تعقل تجربی و عقل فطری، که معتزله هم روی آن تکیه داشتند، بسیاری از استدلالها را با آن می‌شود فهمید، ولی بعضی از روایات در کتاب عقل و جهل کافی هست که من

دیده‌ام مرحوم مجلسی که مسأله روایات اهل بیت را در مقابل فلاسفه علم کرد، ایشان ناچار می‌شود در *مرآة العقول* از آنچه ملاحظه در شرح اصول کافی آورده، استفاده کند؛ لذا می‌گوید: «قال بعض المحققین» پس برخی از مطالب را بدون مسائل عقلی فلسفی نمی‌توان درک کرد، ولی باید توجه کنیم اشتباهی را که بعضی کرده‌اند مرتکب نشویم که صددرصد به فلسفه تکیه کنیم، و به گفته آن آقا، کتاب *اسفار* بشود اصول عقاید، بلکه تا هر جا که وحی عقل فطری را کمک می‌کند، به آن استدلال کنیم، و بهترین تعبیر از رابطه بین وحی و عقل، در *نهج البلاغه* است؛ آن جا که دربارهٔ بعثت انبیاء می‌فرماید:

«لیثروا لهم دفائن العقول»

این مسأله، قابل این است که انسان دربارهٔ آن بحث کند که رابطه و نسبت بین وحی و عقل چیست؟ در عقل دفینه‌هایی هست و وحی آمده به او تذکر دهد. انبیا این دفینه‌های عقول را بیرون می‌کشند و بیان می‌کنند. این که در قرآن آمده: ﴿افلا تعقلون﴾، ﴿افلاتتفكرون﴾ برای این است که آنچه می‌گوید، فقط تعبد نباشد، بلکه انسان اول آن را تعقل کند و اگر تعقلش به مرحله کمال برسد به مرحله شهود هم می‌رسد. در حقیقت، عقل وسیله‌ای است برای فهم وحی و خود قرآن این وسیله

بودنش را قبول کرده است. این مسأله را نباید خلط کرد که پس فلسفه چه می‌شود؟ آخر فلسفه‌ای که اینها، یعنی طرفداران به اصطلاح مکتب تفکیک، به آن حمله می‌کنند، فلسفه یونان است و این غیر از این است که اسلام تعقل و تفلسف را انکار کرده باشد. نخیر، انکار نکرده است، بلکه در موارد بسیاری به آن استدلال کرده است. منتهی بر مبنای فلسفه یونان نیست، بلکه بر مبنای عقل فطری است؛ کما این که لااقل نیمی از فلسفه یونان هم همان تفکر و تعقل فطری است. خود منطق یک تعقل فطری است، ولی انسان توجه ندارد که آنچه را استدلال می‌کند، تحت این ضوابط است. ارسطو این ضوابط را کشف کرده است. پس منطق همان ضوابط تفکر است که ارسطو بیان کرده است.

□ اندیشه حوزه:

شما از نزدیک با مؤسسان این شیوه و مکتب آشنایی داشته‌اید. لطفاً مقداری از شرح حال و نحوه کار آنان را توضیح دهید.

□ آیه الله واعظزاده:

این سؤال، مربوط می‌شود با سؤال دیگر شما که وضع فلسفه در مشهد چگونه

بوده است. عرض می‌شود که در ایران در قرون اخیر، یعنی از زمان صفویه به بعد و بخصوص در دوران قاجاریه، سه مرکز به طور عمده مَهْدُ فلسفه بوده است: یکی اصفهان که فلاسفهٔ بزرگی داشته و یکی مشهد، بخصوص در دورهٔ متأخر متأخر؛ یعنی حدود همین قرن اخیر ما و اواخر قرن گذشته هجری و یکی هم تهران است. فلسفهٔ تهران مربوط به زمان قاجاریه است که هر چند فلسفه از اصفهان منقرض نشد، ولی تقریباً ظهور و بروزش بیشتر در تهران بود. در مشهد هم در همان زمان پایای تهران همیشه فلاسفه وجود داشتند، مخصوصاً در همین قرن گذشتهٔ هجری تا اواسط آن چند نفر فیلسوف در مشهد بودند و درس فلسفه می‌گفتند، که مشهورترین آنها مرحوم آقابزرگ شهیدی است. من او را درک نکردم، ولی در زمان او کوچک بودم. ولی افراد خیلی از قول او چیزها نقل کرده‌اند؛ مخصوصاً پدرم دربارهٔ او حرف داشت و هم دیگران. یکی هم مرحوم حاجی فاضل است که عالم بزرگ و محقق بوده و قضاوت می‌کرده است. پدر من می‌گفت من کسی را آن اندازه جامع در معقول و منقول نیافتم و هر سؤالی را انسان می‌کرد فوراً جواب قانع‌کننده‌ای می‌داد. او در فلسفه ید طولایی داشته و فلسفه تدریس

می‌کرده، مفسر و فقیه و اصولی بوده است. بعد هم کسی به نام شیخ اسدالله یزدی بوده که ظاهراً بیشتر جنبهٔ عرفان داشته است تا فلسفه. بعد از اینها شاگردهای آقابزرگ بودند که یکی از آنها که ما نزد او درس فلسفه می‌خواندیم، مرحوم شیخ سیف‌الله ائسی بود. وی در فقه و اصول، از شاگردان مرحوم آقازاده و مرحوم حاج حسین آقاقمی و در فلسفه شاگرد آقابزرگ حکیم بوده است و بعد هم همین مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی که نزد آقا بزرگ درس خوانده بود، خیلی به او اعتنا داشت و می‌گفت آقابزرگ به فلسفهٔ ملاصدرا عقیده نداشت. ایشان اسفار درس می‌گفت و وقتی به بحث وحدت وجود می‌رسید، می‌گفت حالا روضه‌خوانی شروع شد. و معتقد به فلسفهٔ ابن‌سینا و در فلسفهٔ مشاء، استاد بوده است. حاج شیخ مجتبی نیز درس فلسفه می‌گفت، ولی پایبند به آن نبود و می‌گفت اینها برای خودش حرفهای علمی است؛ اما آنچه قرآن و اهل بیت گفته‌اند، چیز دیگری است. جاهایی با هم تضاد دارند و بیشتر روی تضادش تکیه می‌کردند و به جنبهٔ تقارنش کاری نداشتند. این وضع فلسفه بود و بالاخره مکتب فلسفی مشهد خیلی قوی بوده است، برای این که نوع فضایی که ما آنها را درک کردیم، شاگردان آقابزرگ حکیم و حاجی

فاضل و در اصول هم شاگرد میرزا محمد آقازاده بودند، (برادر بزرگ مرحوم حاج میرزا احمد کفایی) و بعضی از آنان در فقه پیش مرحوم حاج آقا حسین قمی درس خوانده بودند. بیشتر آنان هم در فلسفه توغّل داشتند و هم در ادبیات به لحاظ وجود ادیب اول و دوم. این جریان فلسفه در مشهد بود تا این که در حدود سال ۱۳۴۰ قمری مرحوم میرزا مهدی اصفهانی رحمته الله علیه از نجف به مشهد می‌آید. ایشان از شاگردان دوره اول درس مرحوم نائینی بوده است و یک دوره درس اصول او را دیده و شاید هم بیشتر از یک دوره. او در ابتدای ورود به مشهد درس اصول را شروع کرده است. می‌گفتند در مدرسه پریراد درس می‌گفته (و ظاهراً وی اولین کسی است که مبانی مرحوم نائینی را از نجف خارج کرده است) و غیر از یکی دو نفر از شاگردان مرحوم آقازاده که همه آنان هم فلسفه می‌دانستند، بقیه به درس ایشان می‌رفتند.

ایشان در درس مبانی مرحوم نائینی را که با مبانی مرحوم آخوند خراسانی برخورد داشته، مطرح می‌کرده و شاگردها حرفهای او را در درس مرحوم آقازاده به صورت اشکال مطرح می‌کردند. مرحوم آقازاده هم خیلی قوی بوده و بر رد حرفهای مرحوم نائینی و اثبات نظریه مرحوم آخوند

(پدرش) یافشاری می‌کرده است. به این لحاظ، آن دوران از حوزه مشهد که همزمان با اواخر سلسله قاجاریه و اوایل سلطنت رضاخان بوده، دوره بسیار خوبی بوده است؛ یعنی یک حرکت علمی در حوزه علمیه مشهد در زمینه اصول پیدا شده بود و پرچمدار این حرکت، این دو تن بودند: مرحوم آقازاده در دفاع از افکار مرحوم آخوند، والد خود، و مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی در اثبات حرفهای مرحوم نائینی، و خود نائینی در آن وقت حیات داشته و از این حرکت باخبر بوده است. مرحوم نائینی در سال ۱۳۵۵ فوت شد که من در خردسالی از آن مطلع شدم. حال اگر مرحوم میرزا مهدی در سال ۱۳۴۰ به مشهد آمده باشد، ۱۵ سال از حیات استادش را در مشهد سرکرده و این افکار را منتشر می‌کرده است. ظاهراً شنیدم که می‌گفتند دوازده سال دوره اصولش با همان تفصیل طول کشیده است. استاد ما مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی می‌فرمود من درسهای او را نوشته‌ام. ما به درس کفایه مرحوم حاج شیخ هاشم می‌رفتیم. او درس خارج اصول شروع کرد برای یک عده، که یکی از آنها آیه‌الله آقای وحید خراسانی بود. و به من هم که هنوز پیش ایشان کفایه می‌خواندم، می‌گفت شما هم به درس بیایید و این درس ادامه پیدا کرد تا

مباحث زیادی از اصول، که من آنها را نوشته‌ام. درس او عین مطالب مرحوم نائینی بود، به همان ترتیب که در تقریرات وی آمده است. من به تقریرات که مراجعه می‌کردم، درس وی به همان ترتیب بود، ولی شاید در بعضی جاها مفضلتر از آنها بود.

گاهی که تقریرات آیة‌الله خوئی را مطالعه می‌کردم و به ایشان می‌گفتم که مطلب در تقریرات ایشان چنین است، ایشان اخم می‌کرد و می‌گفت آنچه را ما نوشته‌ایم از تقریرات مرحوم اصفهانی خیلی مفضلتر از اینها است.

شاهد دیگر بر این که آن درس بسیار درس مبسوطی بوده است، سخنی است که مرحوم آیة‌الله حاج شیخ کاظم دامغانی یکی دیگر از اساتید ما برای ما نقل کرد، ما پیش ایشان رسائل می‌خواندیم. ایشان به حرفهای آقا میرزا مهدی در باب معارف اعتقاد نداشت و تحت تأثیر این مکتب قرار نگرفته بود، ولی ایشان می‌گفت آقا میرزا مهدی درس می‌گفت و حاج شیخ هاشم از من می‌خواست به درس ایشان بروم و من ابا داشتم، اصرار کرد و گفت بیا مفید است. بعد که رفتیم، دیدیم انصافاً مطالب تازه‌ای دارد. شاهد در نقل مطلب این است که می‌فرمود در این بین مرحوم آقا شیخ موسی خوانساری به مشهد آمد و شش ماه

در این جا ماند. حاج شیخ موسی از بزرگترین و قدیمترین و مبرزترین شاگردان مرحوم نائینی بود. آقا میرزا مهدی درس اصولش را به ایشان واگذار کرد. ایشان هم تدریس را شروع کرد. ما دیدیم آن عمق و سعهای که در بحث آقا میرزا مهدی هست، در ایشان نیست. همان حرفهای نائینی را می‌گوید، ولی نه به آن عمق. عذر می‌آورد و می‌گفت جزو هام همراهم نیست و از حفظ این مطالب را می‌گویم.

من همین جا نکته‌ای را عرض می‌کنم تا ثبت شود و آن این که تقریراتی را از درس اصول مرحوم آقا میرزا مهدی در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی دیدم که مرحوم آقای حلبی نوشته بود. مرحوم حلبی اول جزء مخالفان آقا میرزا مهدی بوده و از فلسفه طرفداری می‌کرده، اما بعد تسلیم شده بود و بسیار هم در مخالفت با فلسفه و تعظیم و تجلیل از مرحوم آقا میرزا مهدی مبالغه می‌کرد. در بالای منبر از ملاصدرا، به ملاً تحتاً تعبیر می‌کرد. درباره مرحوم میرزا مهدی هم در یک منبر پس از فوت ایشان، گفت در هر پنج شش قرن، یک نفر مثل آقا میرزا مهدی پیدا می‌شود! در هر حال، تقریرات ایشان را با خطی خوش نوشته و در کتابخانه آستان قدس رضوی هست و من به بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی پیشنهاد کردم

که آن را چاپ کنند.

ولی آقا میرزا مهدی اصفهانی در اوفاتی که درس اصول را می‌گفته، یا بعد از آن، در افکارش تحوّل ایجاد می‌شود. این اصول مفضل را کنار گذاشت و اصول ساده‌ای را برگزید که چند اصل در آن هست و چاپ هم شده است؛ مثل بحث درباره توریه و این که ائمه در سخنان خود توریه می‌کردند و بحثهای اصولی را که رنگ فلسفی دارد، کنار گذاشت. فقه ایشان هم فقه جدیدی بود، بدین معنی که از روایات استفاده خاصی می‌کرد که ظاهراً نوشته نشده است. من یک بار به درس فقه ایشان رفتم. وقتی که از درس سطح فارغ شدم، شنیدم که ایشان خارج حج را می‌گوید. در مدرسه نواب در مدرس بالای ایوان مقابل در مدرسه یک جلسه حاضر شدم که بحث ایشان در استلام حجر بود، مسأله عالم ذر را مطرح کرد. روز بعد هم رفتم، دیدم باز ایشان عالم ذر را می‌گوید. من دیدم این برای ما فقه نمی‌شود؛ لذا آن را رها کردم. بعداً خود حاج شیخ هاشم قزوینی فقه را شروع کرد (خارج عروة الوثقی) و به درس ایشان می‌رفتم و یک سال هم درس خارج اصول مرحوم حاج میرزا احمد رفتم. به هر حال، در فقه و اصول مانند معارف برای آقا میرزا مهدی تحوّل پیدا

شد. البته شاید در مسائل معارف، این فکر از اوّل در نجف، در او بوده و در مشهد پس از این که در علم اصول جا باز کرد و به عنوان یک عالم و استاد مبرز شناخته شد، آن بحثها را هم در زمینه اعتقادات و هم در زمینه اصول و فقه مطرح کرد، ولی برورش در زمینه اعتقادات بود که نام آن را معارف آل محمد علیهم السلام و مبارزه با فلسفه گذاشت. مخالفان او هم کسانی بودند که همه فلسفه خوانده بودند و لذا شاگردهایش با او بحث می‌کردند. او در درس عصبانی می‌شد و به آنها ناسزا می‌گفت و نفرین می‌کرد. همچنین به فلاسفه اهانت می‌کرد و می‌گفت شما به این فلسفه خو گرفته‌اید و این مثل بچه‌ای است که بزرگش کرده‌اید و حالا نمی‌خواهید از او دست بردارید. البته عده زیادی هم تحت تأثیر افکارش بودند.

□ اندیشه حوزه:

آیا در این زمان، که ایشان این حرفها را می‌زد، در مشهد درس فلسفه‌ای هم بود؟

□ آیه الله واعظزاده:

خیر. وقتی ما به دوران رسیدیم اصلاً حوزه مشهد به هم خورده بود و حوزه‌ای نبود. بنده چند سال نجف بودم، وقتی به مشهد آمدم، حدود شصت یا هفتاد طلبه در حوزه مشهد بودند، دو سه تا مدرسه هم

بیشتر باز نبود. یکی همین مدرسه نواب بود و یکی مدرسه سلیمان خان و دیگری مدرسه خیرات خان. مدارس دیگر تعطیل بود که بعداً اینها بتدریج باز شد و تعداد طلاب افزایش یافت. پس در آن وقت حوزه‌ای نبود تا فلسفه‌ای باشد. بلی، دو سه نفر بودند که بعداً فلسفه می‌گفتند. یکی همین آقا شیخ سیف‌الله ایسی بود که یکی دو تا شاگرد داشت. در اصل، طلبه‌ای نبود که شاگردی کند. اینها تنمّة السیف سابق بودند. یا آقای الهی نامی بود که می‌گفتند فلسفه می‌داند و درس می‌گوید.

بنده پیش آقا شیخ سیف‌الله منظومه خواندم، و بعداً پیش حاج شیخ مجتبی قزوینی اشارات را تا اواخرش، شرح هدایه میبیدی از ملاصدرا، مقداری اسفار از مباحث امور عامه و بعد هم معارف و اصول را خواندیم. در هر حال، در آن وقت، اساتید بزرگ فوت شده بودند، و طلبه هم نبود و اینها هم که تازه طلبه شده بودند یا چند نفر از طلبه‌های قدیم که مانده بودند، همه شاگردهای آقا میرزا مهدی و پیرو همان مکتب بودند. بعد هم که حوزه گسترش پیدا می‌کرد، فکر آنان بر حوزه سایه افکند؛ یعنی نگذاشتند که فلسفه در این جا دوباره کمر راست کند و کسی هم در میدان نمانده بود که از آن طرفداری کند. مرحوم ایسی محضر داشت و اصلاً در حوزه نبود؛ لذا او

کسی نبود که میدان داری کند و در مقابل میرزا مهدی بایستد. شاگردهای آقا میرزا مهدی نیز عموماً همین تفکر (یعنی مبارزه با فلسفه) را تشر می‌دادند.

ایشان این افکار را در درس معارف مطرح کرده بود. منتها این درس معارف را مفصل گفته بود که همین شاگردها را تربیت کرده بود. در زمان ما، همان طور که گفتم، ایشان در روزهای تعطیل (پنج‌شنبه و جمعه) درس معارفی در مدرسه نواب شروع کرد و همین طلبه‌های جدید به آن درس می‌رفتند؛ کسانی که سطح می‌خواندند، امثال ما، شصت هفتاد نفر جمع می‌شدند. مرحوم آقای نوقانی که از شاگردهای قدیم ایشان بود، می‌آمد. مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی هم می‌آمد. البته مرحوم حاج شیخ هاشم به همه مبانی ایشان عقیده نداشت و حتی با فلسفه هم مخالف نبود و گاهی (با همان لهجه ترکی که داشت) می‌گفت اگر از فلاسفه صرف‌نظر کنیم، یک مشت... می‌مانند، ولی خیلی در تقوای مرحوم میرزا مهدی و علم اصولی که از او آموخته بود، اعجاب داشت و می‌گفت او ربطی به دیگران ندارد؛ اما حرفهای جدید ایشان را به طور کامل قبول نداشت. این درس معارف یک سال طول کشید و مشتمل بر چند بحث بود: بحث روح، عقل و عالم‌ذر و

هیچ‌کدام از این بحثها نه در کلمات حاج شیخ مجتبی مطرح می‌شد و نه در درس میرزا جواد آقا. آنها بیشتر یک کلام مبتنی بر کتاب و سنت تحویل دادند و جاهایی هم که فرق داشت، با فلسفه بیان می‌کردند. درس معارف آنان همین مقدار بیشتر نبود.

□ اندیشه حوزه:

پس چیزی به نام مکتب تفکیک در آن زمان مطرح نبوده است؟

□ آیه الله واعظ زاده:

خیر. عرض کردم آقای محمد رضا حکیمی از وقتی به تهران رفت و با وضعی که اکنون هست و همه چیز را به صورت مکتب درست می‌کنند، برای این بحثها هم مکتب درست کرد. خود حاج شیخ مجتبی یک بار هم این کلمه را بر زبان نیاورد. عرض کردم اول که حاج شیخ مجتبی معارف را شروع کرد، در مدرسه ابدالخان بود. در شهبها، مخصوصاً ماه مبارک رمضان و ما به آن درس می‌رفتیم. ایشان تنها راه فهمیدن معارف دینی و فلسفی را سه قسم کرد، نه کل حقایق را. می‌فرمود عقل از درک حقایق کوتاه است و دلیلش اختلافی است که فلاسفه با هم دارند. کشف هم همین‌طور است؛ برای این

که کشف برای صاحبش حجت است و نه برای دیگری. اگر دیگری آن را بخواهد بپذیرد، تعبد می‌شود؛ لذا راه تنها منحصر به آیات و روایات است. ولی این مسأله را که چه نسبتی بین عقل و وحی وجود دارد، مطرح نمی‌کردند، حتی همین قدری که من این‌جا عرض کردم، مطرح نمی‌کردند. البته مرحوم میرزا مهدی در سخنانش زیاد مطرح می‌کرد که وحی تذکر به فطرت است و کلمات ائمه را بر تذکر حمل می‌کرد یا مثلاً نمی‌گفت چه مقدار از منطق قبول است یا قبول نیست. خوب منطق، فلسفه است و از یونان آمده. اینها را مطرح نمی‌کردند. چنان که گفتیم، کسی که در اسلام خیلی خوب وارد این میدان شده است، غزالی بوده و عجیب است که در آن تاریخ مسأله علوم در اسلام چقدر اصولی مطرح و بحث می‌شده است. البته غزالی اشعری مذهب بود و اگر هم افکار اشعری را خواسته بیان کند، هم او و هم فخر رازی به آن افکار آبرو دادند؛ چون هر دو فلسفه می‌دانستند، ولی خود اشعری خیر. او برخوردش با معتزله بوده است و معلوم نیست فلسفه خوانده باشد و آن وقت هنوز فلسفه در اسلام رواج پیدا نکرده بود. چند نفری به نام فیلسوف در گوشه و کنار بودند؛ اما غزالی کاملاً از فلسفه آگاه بوده است؛ گرچه بعضی می‌گویند پیش اسناد فلسفه

نخوانده، بلکه خودش با مطالعه فلسفه فهمیده و لذا خیلی جاها درست نفهمیده است. ولی فخر رازی پهلوانی بوده در فلسفه، و پاسخگویی به تشکیکاتی که کرده - هر چند به گفته مرحوم شهید مطهری نمی‌شود همه حرفهایش را پذیرفت - کار دشواری است و شخصی مانند خواجه‌نصیر لازم بوده تا از عهده برآید. فخر رازی به واسطه همین تشکیکاتی که می‌کرده، فلسفه را بخوبی تشریح کرده و آن را گسترش داده است.

به هر حال، علت این که در مشهد فلسفه کنار نهاده شد، این بود که اصلاً حوزه از بین رفته بود، و چند نفری که استاد فلسفه بودند از بین رفتند، در حوزه کسی به عنوان فیلسوف نبود که از فلسفه حمایت کند. میرزا جواد آقا هم که گاهی فلسفه می‌گفت، خود مخالف فلسفه بودند. تنها بدین سبب فلسفه را تدریس می‌کردند که طلبه‌ها نزد کسی که پایبند فلسفه است، شاگردی نکنند و تحت تأثیر وی قرار نگیرند. به علاوه، آنان خیلی در فلسفه هم اوجی نداشتند و تنها همین ظواهر کتابها را بیان می‌کردند و گرنه چنانچه انسان شبهه عمیقی می‌کرد، اهل پاسخ دادن نبودند.

□ اندیشه حوزه:

حضرت عالی که حوزه‌های نجف و قم

را درک کرده و حضور داشته‌اید، آیا در سالهایی که مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی در مشهد درس معارف می‌گفته است، مخالفت با فلسفه در حوزه‌های دیگر نیز وجود داشته است؟

□ آیه‌الله واعظزاده:

من با پدرم در چهارده سالگی به نجف رفتم و حدود هفده سالگی هم برگشتم، در آن جا مقدمات و ادبیات را خواندم. در نجف یک نفر به نام شیخ صدرا بود که منظومه درس می‌گفت، ولی خیلی نمود نداشت؛ لذا اگر درسی بوده، در گوشه و کنار پنهانی بوده است. کسی که در فلسفه همه او را قبول داشتند، مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی بود که اصولش مبتنی بر فلسفه بود. در اصل ممکن نیست کسی حرفهای او را بفهمد، مگر این که فلسفه را خوب خوانده باشد. او در این جهت عمیق بود، حتی از خود آخوند خراسانی هم عمیقتر بود؛ برای این که ایشان شاگرد مرحوم شیخ محمد باقر صدر اصطهباناتی بوده است.

در برنامه سیمای فرزندگان که صبح جمعه از رادیو پخش می‌شود، چند هفته درباره او صحبت می‌شد و نمی‌دانستم که مرحوم کمپانی کجا فلسفه را خوانده بوده است. آقای دوانی در آن برنامه گفتند: از

بزرگترین شاگردان آقای اصطهباناتی، مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی بوده است.

مرحوم آخوند هم فلسفه خوانده بود، ولی به نظر نمی‌رسد آن قدر عمیق باشد. گرچه ایشان به فلسفه هم معتقد بوده است. در هر حال، در نجف آن وقت این بحث خیلی نمود نداشت که یک کسی در زمینه فلسفه نفیاً و اثباتاً، میدان داری کند. در قم مبارزه با فلسفه بیشتر بوده است. میرزا مرحوم ابوالحسن قزوینی که اخیراً در تهران بود و در مسجد جمعه نماز می‌خواند، اطلاع یافتم که ایشان در قم درس فلسفه می‌گفتند. یک استاد هم به نام شیخ مهدی مازندرانی بود که فلسفه درس می‌گفت. من این دو نفر را در قم و تهران دیدم و چند روزی در تهران به درس اسفار مرحوم قزوینی هم رفتم. غالباً طلاب در قم فلسفه را می‌خواندند به اندازه‌ای که از اصطلاحات سر دریاورند. کسی که در قم به طور اصولی وارد میدان شد و درس فلسفه را شروع کرد، مرحوم علامه طباطبائی بود. قبل از ایشان مرحوم امام خمینی رحمته‌الله که در فلسفه و عرفان استاد و در فلسفه ملاًصدرا متبحر بود، درس فلسفه را در منزلشان برای افراد معدودی (از جمله شهید مطهری، آقای منتظری و...) می‌گفتند، ولی پیش از آن

برای طلاب، منظومه می‌گفته‌اند، و در آن اوایل که ایشان درس فلسفه می‌گفته، آنان که با فلسفه مخالف بودند، با وی هم مخالف بودند و بنا به گفته ایشان چنان بوده که وقتی آقا سید مصطفی فرزند بزرگ وی از کوزه‌های آب خورد، آن را آب کشیدند؛ چون پدرش فلسفه می‌گفته است. بعد هم این درس تعطیل شد و درس ایشان منحصر به فقه و اصول گردید؛ اما کسی که بعد فلسفه را علنی کرد و فلسفه درس رسمی شد و یک حوزه درس سیصد چهارصد نفری داشت، حضرت علامه طباطبائی بود. ایشان در سالهای حدود ۱۳۲۵ از تبریز به قم آمد.

جایی دیدم که مرحوم آیه‌الله مرعشی نجفی نوشته‌اند من ایشان را آوردم، یا در قم نگه داشتم. ایشان اسفار را شروع کرد، ولی من به درس اسفار ایشان نرفتم، برای این که مقداری را خوانده بودم و می‌خواستم فقه و اصول بخوانم، اما وقتی کتاب الهیات شفا را در مسجد سلماسی شروع کردند، و من باخبر شدم، درس اصول امام خمینی رحمته‌الله را رها کردم، تا در آن درس شرکت کنم. من مقداری از دوره اول اصول ایشان را رفتم و تمام شد. دوره دوم را که امام شروع کردند، شنیدم که مرحوم علامه شفا را شروع کرده است و هفت، هشت نفر هم بیشتر شاگرد نداشت؛ آقای

مطهری، آقای منتظری، مرحوم بهشتی، آقای سید جلال‌الدین آشتیانی، آقای جزایری که فعلاً در تهران است، آقای شیخ جعفر عالمی که در اصفهان است و پسر کوچک مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که در قم طلبه بود و بعداً شنیدم از لباس روحانیت خارج شده و استاد دانشگاه است و از فهم بالایی برخوردار بود. به هر حال ما هم در این درس شرکت کردیم. ایشان مقدار زیادی از الهیات شفا را خیلی سریع درس داد، اما درس اسفار ایشان بسیار گسترش یافت. شاید دویست سیصد نفر در آن شرکت می‌کردند. بیشتر همین فضایی که الآن در قم هستند به درس ایشان می‌رفتند، ولی بعضی تنها فلسفه خواندند، و در آن توغّل پیدا نکردند، و بعضی ادامه دادند که شاید بیشتر از همه آنها آقای آیه‌الله مصباح و آیه‌الله جوادی املی و آیه‌الله جعفر سبحانی باشند.

مرحوم مطهری در درس اسفار ایشان حاضر نمی‌شد؛ زیرا اسفار را نزد امام خمینی خوانده بود. اما آن جلسه شفا را ایشان می‌آمد و بخصوص در جلسه‌هایی هم که شبهای پنجشنبه دایر بود و همین اصول فلسفه و روش رئالیسم را علامه درس می‌فرمود، می‌آمد، و بعد رفت به تهران و شروع به شرح و بسط و چاپ کردن آنها نمود. در هر حال مسأله فلسفه

به قدری به واسطه شخصیت مرحوم علامه طباطبائی در قم گسترش پیدا کرد که سابقه نداشت. او آدم برازنده خوبی بود و کسی نمی‌توانست به او از لحاظ دینی و اخلاقی اعتراض کند، و بعد هم یک نوع روشنفکری در حوزه پیدا شده بود که دیگر نمی‌شد به آن صورت مقدسی او را هو کرد. کار از این مرحله گذشته بود؛ هم در این مسأله و هم در مسائل سیاسی. حتی قبل از این که امام مبارزه با نظام شاه را آغاز کند، این تفکر سیاسی در حوزه بود. به یاد دارم در زمان مصدّق و کاشانی من در قم بودم و کلّ حوادث سیاسی را مطالعه می‌کردم؛ اما خودم عملاً وارد نبودم. نوع طلبه‌ها با این مسائل آشنا بودند و از آنها حمایت می‌کردند؛ یا از کاشانی یا از مصدّق، که اینها زمینه‌هایی شد برای این که بعداً امام قیام کرد.

مقصود این است که در مسأله فلسفه هم اگر کسی مخالفت و ضدیت می‌کرد، به او گفته می‌شد: این هم یک فکر بشری است، چرا درباره آن حساسیت به خرج می‌دهی؟ هر جا را فهمیدی می‌گیری و هر جا را نفهمیدی، به قرآن و حدیث مراجعه می‌کنی. این گونه نبود که مثل قدیم با فلسفه مبارزه کنند، اما در مشهد، به طوری که عرض کردم، وضعیت فلسفه به همان صورت قبلی باقی ماند و علتش هم این

است که حوزه در حقیقت از اساتید فلسفه خالی شد و آنهایی هم که فلسفه می‌گفتند، شاگردان مرحوم آقای میرزا بودند و فلسفه ساده‌ای می‌گفتند، ولی خودشان مخالف با فلسفه بودند. بلی، این فرق را هم مرحوم حاج شیخ مجتبی و هم مرحوم میرزا جواد آقا با مرحوم میرزا مهدی اصفهانی داشتند که مرحوم میرزای اصفهانی به فلسفه هجوم می‌کرد و به فلاسفه اهانت می‌نمود، ولی اینها نه اهل هجوم نبودند و نه اهل لعن و طرد. همین قدر می‌گفتند که روش فلسفه روشی است غیر از روش اهل بیت و هیچ وقت ندیدم مرحوم حاج شیخ مجتبی به فلاسفه هجوم کند و از مرحوم میرزا جواد آقا هم نقل نشده که چنان هجومی بکند. آنها آدمهایی آرام و خیلی ملایم بودند؛ شاید از همان تندروهای استادشان درس گرفته بودند.

کسی که از شاگردهای مرحوم آقا میرزا مهدی بود و در منبر هجوم می‌کرد، مرحوم آقای حلبی بود. وی هم فلسفه خوانده بود و هم فقه و اصول و مدتی هم پایبند فلسفه بوده، ولی بعداً که برگشته بود، مخالفتش را با آن علنی کرده بود. ایشان از منبریه‌های طراز اول مشهد به شمار می‌رفت. دو سه نفر از منبریه‌ها بودند. یکی پدر ما بود، اما کسانی با افکار نویی منبر می‌رفتند و دیگران با سبک قدیم و با

استفاده از تفسیر و حدیث.

آقای حلبی با سبک نو و گاه منبرهای عرفانی عمیق می‌رفت. او دارای استعداد عجیبی بود. بعد که وارد رد می‌شد فلاسفه را هو می‌کرد و فحش می‌داد. در اصل آقای حلبی، مرحوم میرزا مهدی اصفهانی را در مشهد میان خواص مردم معرفی کرد و از این جهت میرزا مهدی اهمیت بسیاری پیدا کرد. او بسیار زاهد و وارسته و بی‌پیرایه بود.

□ اندیشه حوزه:

در حال حاضر وضعیت فلسفه را در حوزه و همچنین دانشگاه چگونه می‌بینید؟

□ آیه‌الله واعظزاده:

در دانشگاه که کسی مثل آقای آشتیانی درس می‌گوید. در حوزه هم شنیده‌ام در مدرسه امام صادق علیه السلام درس می‌گوید و عده‌ای به درس ایشان می‌روند؛ اما بروزی ندارد. خلاصه همان فکری که قبلاً گفتیم، بر حوزه مشهد سایه انداخته، هنوز هم هست و اگر شما بخواهید نفع یا ضرر فلسفه را دریابید، باید حوزه مشهد را با حوزه قم بسنجید. الان در حوزه قم عده‌ای از شخصیت‌های متفکر هستند که از همان طریق فلسفه، با فلسفه غرب و فلسفه

مارکسیسم آشنا شده‌اند و ردّ می‌کنند. همچنین آنان در مورد شبهاتی که مطرح است، میدان‌داری می‌کنند و نویسنده هستند. این امور در مشهد نبود. کم‌کم مقداری از دانشکده الهیات شروع شد و اکنون دانشگاه علوم اسلامی رضوی کار را با افق دید گسترده‌ای شروع کرده است، ولی قبلاً چنین نبود. همین آقایانی که حضور داشتند، نه نویسنده بودند و نه با حرفشان می‌توانستند دیگران را قانع کنند. حالا آقای حکیمی هم که این حرفها را گفته از خودش مایه می‌گذارد. از افکار و مطالعات دیگری که کرده است در فلسفه و اصطلاحات روز و... مایه گذاشته، و گر نه افکار خود مرحوم حاج شیخ مجتبی که کتاب هم نوشته، در حوزه‌ها نمودی نکرد و حالا هم نمودی ندارد. بلی ایشان مقداری به این حرفها پروبال داده است، ولی فکر نمی‌کنم در بین محققان بروزی داشته باشد.

□ اندیشه حوزه:

اکنون طلاب جوان به فلسفه رو آورده‌اند و در این برهه حوزه با مسائلی در حوزه دین‌شناسی، فلسفه دین و کلام جدید حتی در سطح بین‌المللی روبروست که برای پرداختن به این امور آشنایی با فلسفه لازم است. به نظر شما طلاب جوان در این باره

چه مسؤولیتی دارند؟

□ آیه‌الله واعظزاده:

از دیدگاه این جانب باید در حوزه فلسفه تدریس شود و افراد معتقد و متدینی از قبیل آقای مصباح و آقای جوادی آملی به این کار بپردازند. البته در قم اینها در رأس این کار هستند و اینها شاگردانی دارند. در هر حال باید طلاب فلسفه را بخوانند. اصلاً در قدیم همان کسانی که با فلسفه مخالف بودند، می‌گفتند برای این که اصطلاحات را بدانیم (نصف اصطلاحات فقه و اصول، فلسفی است) اینها را فراگرفتند و البته در مسائلی هم که صریحاً با دین ضدیت داشت، تکفیر هم می‌کردند؛ مثل مسأله حدوث عالم و مسأله معاد. اکنون باید طلاب به عنوان یک جریان فکری درس فلسفه بخوانند و اصطلاحات را یاد بگیرند، ولی دیگر در محدوده آن، هم از لحاظ اعتقادات و هم از لحاظ معلومات، خود را محدود نکنند که خیال کنند هر چه هست و نیست، همین است. مرحوم ایسی می‌گفت: علم همین است و مافوق آن چیزی نیست. حتی به علم روز اعتنا نداشت و می‌گفت اینها جزئیات است «والجزء لا یكون کاسباً ولا مکتسباً». علم همان کلیات است که در فلسفه آمده است. اما این حرف صحیح نیست. این معنی

ندارد که بگوییم تمام علم همین است. حتی در مسائل اعتقادی و دینی هم انسان نباید تعصب به خرج دهد. باید خودش را بی طرف نگه دارد تا خوب بفهمد؛ هم تفسیر قرآن را و هم حدیث را. بلی باید فلسفه بخواند، ولی در حد آن نایستد، و سراغ افکار نویی که مطرح است، برود.

از سال ۱۳۲۰ تقریباً ابتدا توده‌ایها کار را با نشر فلسفه مارکسیسم شروع کردند و دفاع از دین در مقابل آنها تازه شروع شد. مرحوم آقای مطهری و خود علامه طباطبائی، به آنان جواب می‌دادند و بعد افکار دیگری مانند فلسفه جدید اروپا پیدا شد (غیر از مکتب مارکسیسم) که الآن هم آن افکار هست و جاذبه دارد و در دانشگاهها کسانی هستند که تابع آنهایند. این افکار در حوزه علمیه قم خیلی رواج پیدا کرده و خطراتی از ناحیه آن افکار هست که از خطر فلسفه خیلی بالاتر است. در اصل، یک نوع تفکر پوچی در قلمرو علم برای انسان به وجود می‌آورد که هیچ چیز از معلومات اصالت ندارد، نه تنها در خارج، آن طور که سوفسطائیان می‌گفتند، بلکه می‌گویند اصلاً افکار انسان هیچ کدام دارای یک اصل ثابتی که نشود در آن مناقشه کرد نیست. حتی در مسأله توحید و خدا، و...؛ همین حرفهایی که آقای... شروع کرده است، اینها خطراتی است که وجود

دارد و کم و بیش در حوزه قم نفوذ کرده است. من کتابی را دیدم ولی نخواندم و یکی از اساتید فلسفه می‌گفت این را یکی از طلبه‌های قم نوشته و بالادست حرفهای آن آقا است. این جور خطرهایی حالا هست. قبلاً خطر مارکسیسم بود و افکاری که آنها منتشر کردند که انصافاً مرحوم آقای طباطبائی و آقای مطهری به جنگ آنها رفتند و تعبیری که در این باب من دارم این است که در بعضی از مقالاتم گفته‌ام: برای اولین بار مرحوم علامه طباطبائی و شاگردش مرحوم مطهری، فلسفه اسلامی را به جنگ فلسفه مارکسیسم بردند.

فرید وجدی در مصر کتابی نوشته به نام «علی الاطلال المذهب المادی»، اما او از فلسفه کمک نگرفته بود. فلسفه را قبول هم نداشت، ولی علامه و مطهری فلسفه اسلامی را بردند به جنگ مبانی مارکسیسم و این ابتکاری بود که در ایران شد. حالا هم در هر جایی خواهند بروند به سراغ کوبیدن فلسفه مارکسیسم باید از همین فلسفه اسلامی استفاده کنند. و خطری که عرض کردم حالا همین خطری است که از غرب آمده و مکتبهای فلسفی متعددی است که رواج یافته و هر روز هم افکار جدیدی می‌آید که در حقیقت اصالت را از معلومات و همه مبانی علمی می‌گیرند. در وحی و در خدا تشکیک

می‌کنند و اصلاً این که انسان راهی داشته باشد که حقیقت را کشف کند، می‌خواهند این باب را ببندند. و این، خطرناک‌تر از مارکسیسم سابق است و هم از فلسفه. اگر کسی فلسفه می‌خواند، فیلسوف می‌شد و می‌شد ملاصدرا، ملاصدرا که از آخوندهای معاصرش زاهدتر بود. هفت بار پیاده به مکه رفته که در سفر هفتم در بصره فوت کرد و قبرش آن جاست آنها خطر الحاد نداشتند. بلکه وقتی زاهد می‌شدند، خیلی عارف می‌شدند. اوج فلسفه عرفان بود. مثل حاج ملاحادی سبزواری که یک آدم عارف و زاهدی بود و انصافاً کلمات و اشعارش برازنده است و امثال آنها هر کس بوده است. لذا خطری از این لحاظ نداشتند بلکه آنها ملتزمتر بودند به تعبدات شرعی. خود همین ملاصدرا در روستایی در اطراف قم ساکن بود. ایشان را هو کردند. مثل شاگردش فیض که در کاشان خانه‌نشین شد و ایشان هم که استاد او بود آمد به آن ده، و اسفار را هم در همان ده نوشت و نقل کرده‌اند از او که هر گاه من به مشکلی علمی برمی‌خوردم می‌آمدم قم و متوسل می‌شدم به حضرت معصومه علیها السلام. آنها این جور افکاری داشتند و لذا خطری نبودند. همه‌شان چنین بودند. مرحوم شاه‌آبادی، استاد امام که عرفانش بر فلسفه غلبه داشته و رساله‌های عرفانی هم دارد. یکی

از رفقای ما که خاله‌اش زن مرحوم شاه‌آبادی بوده و سید بوده است، می‌گفت من بچه سید گاه می‌رفتم آن جا می‌دیدم مرحوم شاه‌آبادی مؤدب در مقابل من نشسته است. با خود می‌گفتم چرا چنین است؟ بعدها فهمیدم چون من سید هستم، مرحوم شاه‌آبادی من را احترام می‌کرد و در مقابل من بچه سید. مؤدب می‌نشست این طور پایبند به آداب دینی بودند و لذا این فلسفه برای دین خطری ندارد.

خطری که در این روشهای جدید هست بیشتر است و لذا طلاب باید مقدس‌گرایی را به نام معارف آل محمد صلی الله علیه و آله کنار بگذارند. حتی خود حضرت صادق علیه السلام به این صورت مسأله را این قدر آب و تاب نمی‌دادند. وارد میدان می‌شد و با متکلمان و صوفیه بحث می‌کرد. مسأله تکفیر و تفسیق در بین نبود. حتی با ملحدان وارد بحث می‌شدند. این حرفها را به نظر من باید کنار بگذارند و الآن حوزه مشهد از همین جهت ضربه خورده است. اگر آن طرز تفکری که قبلاً بود ادامه پیدا می‌کرد (که عرض کردم در آن زمان حوزه از بین رفت) ولی بعد که تأسیس مجدد شد، اگر با این طرز تفکری که در قم وجود دارد، شروع می‌شد، طلبه‌های ما برای جامعه اسلامی از وضع کنونی خیلی مفیدتر بودند.

این شیوه کار، یک جلودار می‌خواهد مثل علامه طباطبائی، و این قبیل افراد باید نقطه ضعف اخلاقی و عملی نداشته باشند. مرحوم علامه، آدمی واقعاً برازنده بود و کار کرده بود در اخلاق، و ریاضت کشیده بود در عرفان و اصلاً هیچ ادعایی نداشت. اصلاً خودش را در معرض مرجعیت نمی‌گذاشت. تا زمان حیات ایشان حتی یک نفر هم به ایشان آیه‌الله نگفت، ولی اگر آدمی باشد که هزار نقطه ضعف داشته باشد که بگویند چنین و چنان است (چون بوده‌اند در بین عرفا)، چنین فردی نمی‌تواند این جور را عوض کند. باید کسانی با این اوصاف پیدا شوند و اقدام کنند و این جو کم‌کم عوض شود. حالا شاید هم کم‌کم دارد عوض می‌شود. الآن روش دانشگاه علوم اسلامی رضوی را معلوم نیست آنها بپسندند. دانشگاه کتاب آقای دکتر ابراهیمی دینانی را چاپ کرده با آن عرفان غلیظی که دارد. لذا جور دارد عوض می‌شود. ولی خوب زحمات مرحوم آقا میرزا مهدی را نباید فراموش کرد. (ایشان در توجیه طلاب به معارف اهل بیت و به حضرت ولی عصر حق بزرگی دارد) یعنی باید ارزیابی درستی از آن داشته باشند. ایشان سهمی در حوزه علمیه داشته و حرکتی به وجود آورده در درس اصولش، در زمینه معارف هم حرکتی داشته، اگر ایشان مثل

فرید وجدی اهل قلم بود و با افکار روز هم آشنا بود و افکارش را درست می‌نوشت و مجسم می‌کرد، یک مکتب می‌شد در سطح عالم اسلام. خودش این کار را نکرده و شاگردانش هم نتوانسته‌اند این کار را بکنند. و انصافاً روش او خالی از یک مقدار جمود هم نبوده است. خوب ما خدمت ایشان ارادت داشتیم، ولی وقتی آدم به حرفهای دیگران نگاه می‌کرد این جمود را می‌فهمید، بعد هم آدم هم‌هماش خیال می‌کند فقط پیروان آل محمد این حرفها را زده‌اند و با فلسفه مقابله می‌کنند. عرض کردم غزالی فراتر از این حرفها را گفته است. شیعه هم نبوده و سخنانش را به آل محمد هم منتسب نمی‌کند. اینها ناشی از خود قرآن است. آل محمد ﷺ مگر غیر از قرآن گفته‌اند؟ آل محمد ﷺ با منطق عصرشان در مقابل معتزله و اشاعره ایستادند و این معارف پیدا شد. حالا ما هم باید با سلاح روز در قبال شبهات بایستیم. لذا باید مقداری از این خشکیها یا به تعبیر بهتر یک بُعدی‌نگری صرف‌نظر بکنند. ولی درس را بخوانند و بعد هم با افکار جدید آشنا باشند.

در هر حال باید از اساتید قم که کار کرده‌اند یک نفر بیاید این‌جا؛ زیرا آنها خودشان، هم خیلی ملتزم هستند به ظواهر شرع و توسل به حضرت ولی عصر

ظواهر شرع و توسل به حضرت ولی عصر عجل‌الله فرجه، اینها باید بیابند که راه صحیح را ارائه دهند. (مثلاً حضرت امام یک فیلسوف بود، ولی مستحبات را هم ترک نمی‌کرد. من در شرح حال مرحوم مطهری نوشته‌ام، که حاصل یک سخنرانی بود و در یادنامه شهید مطهری چاپ شده و حالا سه مقاله است و جدا چاپ شده، به نام «سه گفتار راجع به شهید مطهری»، امام چهار ساعت می‌آمد در ماه رمضان در مسجد گوهرشاد مشغول عبادت و دعا می‌شد. ما از نشستن در مسجد خسته می‌شدیم، ولی ایشان مشغول بودند.) اگر چنین افرادی به مشهد بیابند، با تجربیاتی هم که دارند، می‌توانند مفید باشند.

بلی، فلسفه خطرانی هم دارد. مرحوم پدرم نقل می‌کرد که مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی که از شاگردان بزرگ مرحوم میرزای بزرگ بوده، آمده بود مشهد. مجتهد بوده است و مورد توجه مردم قرار گرفته است. ایشان دایی مرحوم حاج آقا حسین شاهرودی بود که چند سال پیش از این فوت شد و ایشان هم اصول درس می‌گفت و هم تفسیر و هم فلسفه تدریس می‌کرد. پدرم می‌گفت من هر چه درس خوانده‌ام پیش او خوانده‌ام. می‌گفت فلسفه تدریس می‌کرد، یک روز یکی از طلبه‌ها چیزی گفت، ایشان درس را تعطیل

کرد و دیگر هر چه گفتیم درس نگفت. در قدیم این خطر انحراف عقیدتی به همان سبک قدیم بوده که مثلاً تشکیک می‌کردند در بعضی چیزها، مثلاً این که آیا جن وجود دارد یا نه؟ فلسفه جن را ثابت نمی‌کند، حتی ملک را هم ثابت نمی‌کند، بلکه فلاسفه می‌خواهند آیات و روایات را در این خصوص، تأویل کنند. خوب این طور چیزها بوده که موجب تشکیک برای آنها می‌شده. خود فلاسفه به این خطر توجه داشته‌اند، مرحوم شیخ ابن‌سینا در اول اشارات می‌گوید: باید به کسی این علم را تعلیم داد که صلاحیت دارد و خست به خرج بدهد نسبت به کسی که اهل این علم نباشد. و حالا ما خیلی امید داریم که همین دانشگاه علوم اسلامی رضوی ان‌شاءالله به صورت صحیح این علوم را گسترش بدهد. حالا هم نویسنده پیدا شده و هم محقق، و استاد‌های دانشگاهی را هم آورده‌اند. اینها مسلماً تر و خشک دیده‌اند. فلسفه می‌دانند. چیزهای دیگر هم می‌دانند. به هر حال حرکتی در حوزه علمیة مشهد ایجاد خواهد شد؛ حرکتی که شاید برخی از آقایان مدرّسین قدیمی خوششان نیاید، ولی خواهی نخواهی حرکتی هست. و در مسأله فلسفه هم باید فلسفه را بخوانند، به همان صورت جدیدی که شاگردان مرحوم علامه و مرحوم

مطهری، فلسفه را تدریس می‌کنند و کتاب
نوشته‌اند.

متقبل شدید و با حوصله به سؤالات ما
پاسخ دادید. خداوند شما را سالم و موفق و
مویذ بدارد.

□ اندیشه حوزه:

با تشکر مجدد از این که این زحمت را



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی